

بمناسبت سالروز مرگ شاعرنا مدارایران، "نیمایوشیج" مطلبی سؤال گونه که زنده یاد جلال آل احمد در سال ۱۳۴۷، در دانشکده هنرهای زیبا، به یادبود نیما برپا شده، ایراد کرده بود، که بهمت دوست عزیز آقای علی دهباشی از نوار پیاده شده است، از نظر می گذرد.

آرش

## یاد بود نیما

گفتگوی جلال آل احمد در شب نیمایوشیج

پنجشنبه ۱۳۴۷/۱۱/۱۷ - دانشکده هنرهای زیبا - تهران

بیش از ده سال پیش در دانشگاه تهران در سالن دانشکده هنرهای زیبا، یادبود دهمین سالگرد مرگ نیما بهمت کانون نویسندگان ایران برگزار شد. جمعیت انبوه بود. تمام راهروها را مشتاقان پر کرده بودند. چهره های شعرو ادب زمانه آن جا بودند. جلال هم بود. قبل از آل احمد، ابتدا سیمین دانشور به عنوان رئیس وقت کانون نویسندگان جلسه را گشوده بود، سپس سه سخنسرا ن سیاوش کسرای، رضا براهنی و محمدحقوقی درباره وجوه مختلف شعر نیما سخن گفته بودند، جلال قرار نبود صحبت کند ولی جمعیت او را به پشت میکروفون فرستاد و آنچه که می خوانید صحبت های جلال است در شب نیما.

( آل احمد پشت میکروفن قرار می گیرد، حفا ربا کف زدن ها و هورا های خود از او استقبال می کنند. او آرنج را بر میز خطا به تکیه می دهد، چانه را بر روی دست می گذارد و با لبخندی مهربان و شوق آمیز جمعیت را می نگرد که سراسر سالن دانشکده هنرهای زیبا، بالکن، راهروها و سرسرای دانشکده را پر کرده اند. صبر می کند تا کف زدن ها آرام گیرد.)

آل احمد: فکر می کنم که به اندازه کافی خانومها و آقایون خسته هستن، گر

آرش

چه به خاطر نیما تا صبح هم می‌نشست. ولی من مردش نیستم آنوقت حرفی  
 داشته باشم برای زدن. فکرمی‌کنم که نویسندگان و شعرای معاصر به  
 اندازه کافی، گپ زدن راجع به نیما، و من هم قراری نبوده‌ام اینجاقرفی  
 بزنم. جز اینکه خواسته باشم اینگونه موی سفیدی به رخ شما بکشم (خنده  
 حضار) و حال هم این به رخ شما کشیده شد. و قرار هم در حقیقت طبق برنامه  
 بر این بوده که من مجلس را ختم کنم. یا برچینم در حالیکه این مجلس  
 تازه باز شده. البته مجلس نیمه را عرض می‌کنم و بعد هم من عادت ندارم  
 برای جماعت کثیر حرف بزنم. یا اینکه زبون جماعت کثیر را شاید  
 فراموش کردم یا شاید جای اینجاست نیست. اما فکر کردم که شاید به  
 مناسبت اینجادرچنین مقام مقدس دانشگاهی و اینها (تاکید روی کلمه  
 اینها) بخاطر حضور پاسبانها (خنده حضار) جواز عرض اندامی داده  
 شده است به حرف و سخن جماعتی از شعرا و نویسندگان نواندیش. شاید  
 بدن باشد اگر ریخت آکادمیک بدیم به کارمون یعنی که آخرین نفر به  
 عنوان سؤال کننده و یا جواب دهنده به سؤال وقتی قرار بود که بهشون  
 وقت بدهند. در هر کار دانشگاهی یک ربع ساعت در آخر مجلس را می‌گذارند  
 برای سؤال و جوابها اینست که فکر کردم شاید بی‌مناسبت نباشد یک  
 سؤال و جوابی بکنیم تا هم نزدیکتر بشیم بهم و هم جماعت هم، در ایسن  
 لطفی که کرده و شرکتی که کرده سهم خودش را ادا بکنه. فقط ما اینجا  
 آدمهایی نبوده‌باشیم که به نمایندگی از طرف "کانون" بالای منبری  
 رفتیم و حرفی زدیم و البته... دیگران خیر، ولی بنده سرتون را درد  
 آوردم. این است که سؤال می‌کنیم. خواهش می‌کنیم بفرمائید چه  
 می‌خواهید براتون بگیم؟ اگر عقل من برسه، می‌گیم، اگر نه دوستانمون  
 هستند از کانون، و نویسندگان و شعرا، از شون خواهم خواست توضیح بدن  
 براتون. البته بناچار مسائل مربوط به نیماست در قدم اول و بعد هم...  
 خوب... بازم راجع به نیما! (خنده حضار). بفرمائید. سؤالی اگر  
 هست مطرح کنید خواهش می‌کنم... من حرف دیگری ندارم. چون هیچ  
 حرف دیگری نمی‌تونم در چنین مجلسی بزنم، چون واقعا نه آما دکیش رو  
 دارم و نه حرف تازه‌ای برای این کار دارم. به من وقتی پیشنهاد کردند  
 هیات تدارک کننده این جشن، این مجلس یاد بود، گفتم تنها حرف تازه‌ای  
 که من درباره نیما می‌تونم بزنم و هنوز نزده‌ام و مطالعه طولانی می‌خواد  
 اینست که بنشینم، یکماه وقت صرف کنم، همه شعرای معاصرو "معاصرتر"  
 و "معاصرترین" رو ورق بزنم، و نشون بدم که نیما گوشه هر صفحه‌ای  
 نشسته و نگرانه! و این روشون بدم. ولی، خوب، نه فرصت اون یک ماه

در اختیار بود، و نه اینکه فعلا چنین امکانی هست. این است که بساز می‌گردیم به این مطلب... سؤالی اگر هست بفرمائید که اگر به عقل قاصر ما قدمی دهد جوابش رو بدهم، وگرنه مجلس رو ختم خواهیم کرد... (یکی از حضار دست بلند می‌کند)  
- بفرمائید!

- راجع به این فرق‌هایی که امشب بین شعرا گفته شد، من فکر می‌کنم اینگونه شعرا، چه کهنه‌پرداز و چه نوپرداز، خواسته‌اند که یک دگرگونی در اجتماع بوجود بیاورند. یعنی همین شبی که در شعر نیما هست، خواستند اون زوبه صبح برسوند، نمی‌شه قضیه را این طور دید؟

جلال: من قضیه رو جور دیگری می‌بینم... چرا، این جور هست، یعنی اگر اهمیتی و احترامی هنوز ما برای نیما قائل هستیم، همه ما، به این علت است که نیما یک شاعر "پولیتیزه" است. فرنگی‌شومی‌کم "دپولیتیزه" نیست، مثل بعضی از شعرا. شعر ما صرمتا سفا نه به سمت این سراشیب داره میره. دوستان جوون من هستند، لابد می‌شنفن. دارن همه شعرا رو، مثل همه دیگر غیر شعرا، "دپولیتیزه" می‌کنند. یعنی سرحرکد و معون رو دارن به یه آخوری بند می‌کنن که فراموشمون بشه بعضی از مسائل. احترامی که ما برای نیما داریم یک علتش این هست، گفتند دوستان عزیزتون، یک علتش این هست که سخت "پولیتیزه" بود. اما شعرا نمی‌داد. فرض بفرمائید در قضیه، "شب": "شب فرق باشد بیما رستان"... بله؟ این چی می‌خواد بگه! سیاست میگه! خیلی ساده است، وضع گرفته است در مقابل یک عسده از مسائل اجتماعی و سیاسی. سؤال بعدی خواهش می‌کنم.

(متن سؤال مفهوم نیست.)

جلال: نیما از تمام دوران خودش خبر داشت. مثلا فرقی هست بین عشقی و نیما. و خیلی فرق بزرگی. دیگه سؤالی هست؟ خبر خوش بهتون بدم، دوست عزیزم حضرت شاملوهم آمده (کف زدن شدید حضار)... و به این مناسبت من زودتر دک خواهم شد. (خنده حضار)... سؤالی اگر دارید فوری بگید.

- آیا می‌توان گفت که نیما بر طبق مقتضیات زمان به فلسفه "بدبینی" گراشیده بود؟

جلال: نمی‌دونم شما این رو بدبینی می‌گید یا چیز دیگر. ولی اگر اینطور باشد، هدایت رو هم دچار همین درد می‌بینید. در حالیکه من این دورو واقع

بین می‌بینم نه بدبین. بله ... دیگه! سؤالی هست؟ خواهش می‌کنم.

- در زمان ما، ما می‌بینیم که رثالیسم با بدبینی آمیخته شده ...

جلال: به علت اینکه گویا واقعیت خوب نیست (کف حفا ر).

- آقای دکتر بر اهنی اشاره ای کردند به تعریف شعر و نثر، آیا به نظر

جناب عالی تعریفی می‌شاه از شعر کرد، و اگر میشه اون تعریف چیه؟

جلال: در این باره، ملاحظیت ایشون حتما بیشتر از مننه. فرمایش ایشون رواگر

تعمق بیشتری درش کنید، بنظر من دستتون می‌آد. (خنده حفا ر) من

بیشتر از اون چیزی نمی‌تونم بگم. دیگه سؤالی هست؟

- جناب استاد!

جلال: جان!

- شعر "خونریزی"!

جلال: نه، یادم نمی‌آد.

- می‌خواستم بگید منظور شما از این شعر چیه.

جلال: بسیار خوب، کی خونده این شعر رو، و می‌تونه جواب بده؟

سیاوش کسرائی - بنده در قسمت اول حرفم عرض کردم ...

جلال: حضرت آقای کسرائی گویا جواب این مطلب رو در قسمت اول فرمایشاتشون

داده بودند.

کسرائی - اونجا بنده گفتم که شاعر تنش به وسعت انسانیت می‌شود، و در

اینجا است که هر خنجر که در هر جای دنیا فرو می‌آد، خونش از تن شاعر میره

"با تنم طوفان رفته‌ست / از تنم خون فراوان رفته‌ست" ... این سه

علت عظمت وقایعی است که در گوشه‌های مختلف دنیا رخ می‌ده بر انسان، و

اینجا شاعر براون هادل می‌سوزاند. و هماهنگی می‌کند با آنچه که در دنیا

می‌گذرد. (کف شدید حفا ر)

جلال: دیگه؟ سؤالی هست؟ بفرمائید آقا!

- ممکنه در مورد زندگی خصوصی شما هم یک مختصری بفرمائید؟

جلال: واللہ در زندگی خصوصی شما، من همیشه اورو بصورت گانسیدی،

می‌دیدم. قبلا هرت و پلاهایی، چیزهایی نوشته‌ام، به علت وجود او بود که

ما، من و عیالم، رفتیم اون بالا شمرون خونه دار شدیم. واگرا و اونجا زندگی نمی‌کرد شاید ما اونجا زندگی نمی‌کردیم الان. رفتیم نزدیک این مردباشیم. یعنی این پیرمرد. من اورو یک جوکی دیدم همیشه. آدمی بود که هنوز گرفتار این بیماری مصرف ورفاه نشده بود. به صورت همسبون دهاتی سابق اشیاء و ابزار و برای ماندن و محفوظ ماندن و حفظ شدن برای نسل های بعدی می‌خواست. بلد نبود مصرف کنه. حتی از این قضیه من گاهی نالیده‌ام، که شاید کمی اورو حقیر کرده بود. ولی اونوقت نوشتم، ولی حال می‌بینم نه، خیلی گنده ترازا ماها بود، بیرون ترازا رومی دید، بنده مصرف نشده بود. ویک جوکی زندگی می‌کرد. به کمترین قناعت می‌کرد، و درشعرش به بیشترین هم قانع نبود. این خاصیت جسمش بود و این هم خاصیت روحش. من گاهی وقتی، راستش از شما چه پندرسون، ادای اورو می‌خوام در بیارم. مثلاً سخت بخودم می‌گیرم. از این جوکی‌گری‌ها، که آدمیزاد گاهی وقتی داره... توز مستون بره آدم مثلاً توی بیست و پنج درجه زیر صفر زندگی کنه ببینه می‌ترکه یا نمی‌ترکه (خنده حضار)، توانا نیش روداره یا نه. این کارها رو نیما می‌کرد. بار آخر هم همین کار رو کرد. بار آخر توز مستون سرمای یوش، پاشد رفت یوش. همه می‌دونستیم پیرمرد دوام نمی‌آره. یعنی برمی‌آورد که این پیرمرد وقتی میره یوش لطمه می‌خوره ولی رفت. بعدهم که برگشت لطمه رو همونجا خورد. و پیدا بود که خوب، یک همچین آدمی با اونچه الان بهش خو گرفتیم، از مصرف ورفاه، اصلاً آشنا نبود. تنها چیزی که می‌تونم بگم، سرتون رونمی‌خوام درد بیا رم با خاطره‌گویی. خیلی از این خاطرات هست، که البته نه من پیرمردی شده‌ام حالا که برای شما خاطره بگم (خنده حضار) و نه شما از من توقع دارین بله. دیگه بفرمائید...

- من می‌خواهم سؤالی کنم راجع به هنر! هنر چییه و هنرمند کیه؟ (خنده حضار)

جلال: خواهش می‌کنم (دست‌هایش را بهم می‌کوبد) یک نفر حرف می‌زنه و حق داره. بله... دموکراسی یعنی این، دوستان عزیز من!

- آیا نیما هنرمند بود؟ و آیا دوستان یا شا‌عرانی که بعد از او راه نیما را می‌پیمایند، باشب‌های شعرشون، می‌تونن هنرمند باشن؟ یا هنرمند یک وظیفه دیگه داره؟

جلال: ببینید دوست عزیز من، سؤال شما دو قسم داره، یکی مجلس شب‌خوانی، یعنی شعرخوانی است، شب‌های شعره، که در حدود یک سوپاپ اطمینانه. عین همین کاری که الان ما داریم اینجا می‌کنیم، لازمه. (خنده)

وکف حزار). شما می‌آئید اینجا و جمع می‌شید، دم‌همدیگرو نفس می‌کشید... می‌دونید... شما ها که مسجد نمی‌رید، دسته‌سینه زنی هم که ندارید، تـو مجلس رقص هم که نمی‌روید، فرض کنید که... حزب هم ندارید... هـان؟ ناچار اینجا جمع می‌شید نفس همدیگرو استشام می‌کنید. بسیار خوب ما هم داریم فعلا این کار رو می‌کنیم. حالا بنده هم شده ام آلت فعل این قضیه فعلا، ملاحظه می‌کنید. (خنده حزار). تا بحال نرفته بودم دنبال این کارها... به هر صورت، این قسمتش هیچ مانعی نداره، بسیار هم خوبه، چرا که جوون‌ها با لآخره جمع می‌شوند، همدیگرو می‌بینند، تعادل افکار می‌کنند و دیگر قضا... اما اینکه هنر چیست و آیا نیما هنر مند بود یا نبود، و شعرای معاصر که راه او را می‌پیمایند یا نیما یندهنر مند هستند یا نه... مسن راستش از حرف‌های گنده زدن خوشم نمی‌آد... آدمیزادی که پرمی‌خوره و می‌خوابه (با دست روی میز خطا به می‌گوید) این حتما "آمبولی" می‌گیره، یعنی خونش لخته می‌شه، می‌ترکه. این با پدرا ه بیفته، حرکت کنه، یسه کاری انجام بده. این حضرات هم یک چیزایی از این اجتماع می‌گیرند، پس می‌دن رئیس، تو اینارو شعر می‌شناسی علی، نمی‌شناسی علی؟ (خنده و کف حزار).

— اگرنگاهی ما بیندازیم به شعرشاعران معاصر مون، فرضا شعرهای آقای شاملو یا شعرهای شعرای دیگر مون، می‌بینیم که شعرهای قبلاشون قننی‌تر و اجتناب‌آمیزتر بود، ولی شعرهای الانشون خیلی منجمد و مخصوص خواص شده و این نشون میده که شاعران ما، وظیفه خودشونو، وظیفه هنر مندرو، انجام نمیدن در جامعه ما.

جلال: شما یک جماعتی روبه من چیز کنید، یعنی نشون بدین که حاضر باشه شرگوش کنه، اونوقت خواهید دید که شاملو هم از نو تحریک خواهد گرفت.

— پس ما که اینجا جمع هستیم...

جلال: کافی نیستین شما! شما ها کافی نیستین.

(هممه و اعتراض حزار...)

جلال: راست می‌گین... درسته، درسته... حرف بزنین! بشناسیم تون! چون تا حالا ما به شما چیز دادیم...

— آقای آل احمد!

جلال: جان دلم؟ (خنده حزار)

— مگر هنگامیکه نیمالب به سخن باز کرد و با زندگی فردی خودش، شما

شاید حتی به زندگی جوکی‌ها در کار زندگی او و خانواده‌اش دیدید...؟ اما صدای هنرش به جایی کشید که امروزه تمام شعرای نوپرداز و کسانی که بعد از نیمه راه نیما را می‌خواهند تعقیب کنند، به زعم من از نظر ایدئولوژی و محتوای بینش اجتماعی به نیما نرسیده‌اند. من فقط یک قسمت از سخن آقای حقوقی رو قبول دارم و نه بیشتر. درباره‌ی اون تصویری که از شعر نیما کرده‌اند، موقعی که گفتند اگر (ارزش احساسات "دونا مه" و حتی سی اگر حواشی‌ای که نیما بر کارهای خودش نگاشته و مکاتباتی که با هنرمندان زمان خویش داشته، مطالعه کنیم، می‌بینیم عمق بینش و درک علمی نیما از پدیده‌ی اجتماع، از تاریخ و هنر، در یک سطح بالایی بوده، چگونه نیما می‌توانست یک تنه در مقابل تمام معاندین و خم‌کلاسیکی که با اقتدار در مقابلش ایستاده بود، مشعلدار باشد و از این تنه تاریک رخنه به صبح یا رخنه به ستارگان باز کند. امروز چرا آقای شاملون بیداین کار را بکنه؟ بعد از اون گذشته، روشن، و بعد از آنکه "شیانه‌ها" رو ساخته، یا بعد از آنکه "پریا" رو ساخته، یا "دخترای ننه دریا" رو ساخته، حالا پیردازه فقط بفرم، فرم خالص، و بعد هم وقتی هم اینجا مسایل می‌خواه طرح بشه، یکی بیاد از "قضایا" برای ما حرف بزنه و دیگری بیاد شعر نیما رو که مفهومی کاملاً برای ما روشن و از گونه تفسیر کنه... (کف زدن شدید حضار. در تمام این مدت آل احمد ساکت است و گاه زیر لب می‌گوید "صحیح").

جلال: بسیار خوب، درباره‌ی این مطلب آقای شاملو خودشون تشریح می‌آرن و جوابشون رو خواهند داد. (همه‌ها و اعتراض حضار).  
 جلال: این است که من فوری رفع زحمت می‌کنم چون دیگه خیلی خسته‌ام. من نظری در این باره نمی‌تونم بدم، چرا که شخص شخیص شاملو عرصه ست و مجلس هم تازه گرم شد و یقه‌ی شاعر رومی تونه بگیره (همه‌ها دادا مه دارد).  
 جلال: مسؤلیت، خانم‌ها و آقایان محترم، یعنی همین! یعنی یک مجلس که نه به عنوان شنونده، حرف، بشینه اینجا و آیه‌های بنده رو گوش کنه، بلکه یعنی اینکه از وسط مجلس ناله‌ای در بیاد، یقه‌ی بنده و امثال بنده رو بتوش بگیرن. البته در اون مورد که شما می‌فرمائید، دوست عزیز من، تندروی به شاملو می‌کنین. کاش اینجا نمی‌بود و من درغیابش این حرف رومی‌زدم، ولی فعلاً بیش از این چیزی نمی‌گم چون خودش اینجا سست و خدا حافظ شما... یا حق!  
 (کف زدن شدید حضار).